

خودشناسی در قرآن

سوره حجر، آیات ۴۵-۴۷

استاد حسین نوروزی

جلسه ۶۱ (۲۳ اردیبهشت ۱۴۰۲)

«إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ ﴿٤٥﴾
ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ ﴿٤٦﴾
وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ ﴿٤٧﴾.»

در امنیت و بدون نگرانی

خدای متعال می‌فرماید **متَّقین در باغ‌ها و چشمه‌ها هستند**؛ نمی‌فرماید که متَّقین به باغ‌ها و چشمه‌ها وارد خواهند شد؛ به آن‌ها وعده نمی‌دهد که در آینده چنین خواهد شد. نه؛ بلکه می‌فرماید **همین الان در آن هستند**. انسان متقی مادامی که تقوا دارد، خدا را در نظر می‌گیرد و تا وقتی حقیقت را حاضر می‌بیند، همان موقع در باغ‌ها و چشمه‌ها هست. اگر قرآن جای دیگری وعده داده که بعداً وارد باغ‌ها و بهشت می‌شوند، منظور این است که متقی **«بعداً»** برایش معلوم می‌شود که از همان اول در بهشت بوده. از همان وقتی که در دنیا بود، در بهشت زندگی می‌کرد. سپس می‌فرماید:

«ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ»

به متَّقین که در باغ‌ها هستند، گفته می‌شود که داخل شوید. یعنی استفاده کنید؛ بهره ببرید **«بِسَلَامٍ»** یعنی از سلامتی عقیده و روح که دارید، بهره ببرید؛ استفاده کنید. **«آمِنِينَ»** یعنی خیالتان هم راحت باشد؛ در امنیت هستید. تمام نگرانی‌ها از شما دور شده است. دیگر جای نگرانی نیست. یک وقت هست که جا دارد ما نگران شویم؛ اما قرص اعصاب یا قرص خواب می‌خوریم، تا دیگر متوجه نشویم که چه خبر است. خوابمان می‌برد و نگران نمی‌شویم. نه؛ منظور این نیست. **متَّقین در اوج شادان، گرفتاریها، نگرانی‌ها و مشکلات هم در امنیت هستند و جای نگرانی ندارند**؛ یعنی آنجایی که دیگران نگران می‌شوند، دلیلی برای نگرانی متَّقین وجود ندارد. زیرا تمام نگرانی‌هایش را پشت سر گذاشته.

مثل دانش‌آموزی که درس‌هایش را خوانده، امتحاناتش را داده، مدرکش را هم گرفته و اکنون فارغ‌التحصیل شده؛ دیگر دانش‌آموزان و بچه‌ها می‌آیند و می‌گویند که فصل امتحانات است، چه خاکی به سرمان بریزیم؟ چه کار کنیم؟ شب و روز درس می‌خوانند و نگرانند، دل شوره دارند، می‌ترسند که نکند در امتحان نتوانیم نتیجه بگیریم، اما او خیالش راحت است.

«ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ»

قرآن به انسان متقی می‌گوید: تو دیگر خیالت راحت باشد. تو دیگر چرا می‌خواهی غصه بخوری؟ او می‌بیند که هیچ دلیلی برای غصه خوردن ندارد. با خود می‌گوید من نباید امتحان بدهم، من امتحاناتم را داده‌ام، تمام شده. آن‌هایی که امتحاناتشان را ندادند، باید نگران باشند. من دیگر نگران چیزی نیستم، تمام شد، من فارغ‌التحصیل شدم.

«رُفِعَ الْقَلَمُ عَنِ الشَّيْعَةِ بِعِصْمَةِ اللَّهِ وَوَلَايَتِهِ»

«قلم تکلیف از شیعه برداشته شده، زیرا خداوند آنها را با عصمت و ولایتش نگه می‌دارد»

منظور از شیعه ما نیستیم. اغلب ما فقط اسم‌مان شیعه است. اکثر ما در واقع محبّین شیعه هستیم. البته ان‌شاءالله که همه‌ی ما شیعه باشیم ولی بعضی‌ها ممکن است که به خودشان نگاه کنند و بگویند: «ما که شیعه هستیم؛ اما این همه غم و غصه داریم، از ما که قلم تکلیف و غم، غصه‌ی امتحان هنوز برداشته نشده! ما که هنوز امتحاناتمان را پس ندادیم، کمی پول به حسابمان واریز می‌شود، کمی حسابمان بالا می‌رود، خودمان را گم می‌کنیم و کَلِّ ذوق می‌کنیم، پس حتماً بی‌خود می‌گویند: رُفِعَ الْقَلَمُ عَنِ الشَّيْعَةِ». نه. آن درست است؛ به شما بی‌خود می‌گویند «شیعه».

شادی واقعی

حالا اگر کسی نداند، می‌گوید: «ببینید این‌ها مخالف با شادی و ذوق کردن هستند». نه، ما مخالف آن نیستیم، اما اگر وقتی حسابتان بالا می‌رود ذوق کنید، بعد که حسابتان پایین می‌آید غصه دار می‌شوید. ذوقی که بعدش غصه می‌آید، ذوق من و شما نیست. این‌ها شادی واقعی نیست. این‌ها فانی است. در حالی که شادی واقعی و باقی هر قدر بیشتر زمان بگذرد، عمیق‌تر، وثیق‌تر، بهتر و بیشتر می‌شود. شادی موقت به «حال کردن» یا «ذوق کردن» معروف است؛ می‌گویند «حالی به حالی»؛ حال موقتی که دائم تغییر می‌کند؛ این که ارزش ندارد؛ البته لازم است که باشد؛ از لوازم راه است.

شادی دائمی اسمش مقام است. تا وقتی حلاوت ارتباط و مناجات با خدا را نچشیدیم و نرسیدیم به مقام سُرور و بهجت حقیقی اتصال به خدا و حق، این شادی‌ها و ذوق کردن‌ها در مسیر، لازم است. نمی‌شود همیشه با بی‌پولی زندگی کرد، بالاخره گاهی اوقات هم باید کمی ذوق کنیم. اکثر ما اگر شب که می‌رویم خانه، بپرسیم شام چه داریم؟ بگویند شام نان و سیب زمینی داریم، اخم‌هایمان در هم می‌رود. اگر بگویند چلوکباب، گل از گل‌مان می‌شکفتد. به همین راحتی با یک خبر حالی به حالی می‌شویم. خبری که خیلی اوقات هم دروغ است؛ یعنی می‌خواهند سورپرایز و غافلگیرت کنند، می‌گویند شام نان و سیب زمینی است؛ در حالی که غذا چلوکباب است. خب چرا از همان اول نگفتی و ما را دمق کردی؟ می‌گویند می‌خواستم غافلگیرت کنم.

بندگی

خدا می‌فرماید: «ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ» «وارد این بهشت شوید به سلامتی»؛ حالا ما دنبال چه باشیم؟ دنبال این باشیم که به سلامت و امنیت برسیم؟ نه. ما فقط باید کاری کنیم که جزو متّقیین باشیم. اگر شما جزو متّقیین بودی، خدا خودش شما را به بهشت می‌فرستد و می‌گوید: «ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ»

حالا ما دنبال چه باشیم؟ دنبال بهشت رفتن باشیم؟ نه. اگر دنبال این باشی که بروی بهشت، تو را به جهنم می‌برند. می‌گویی نه؟ امتحان کن! البته این مطلب سنگینی است. لذا به تدریج توضیح می‌دهیم.

دنبال بندگی خدا باش. یعنی تلاش کن جزو متّقیین شوی که غیر خدا و حق را نخواهی. دنبال این باش که وظیفه‌ی بندگی خودت را انجام بدهی. دنبال این نباش که خدا به تو اجر و مزد و پاداش بدهد، تو را به بهشت و باغ و چشمه‌ها ببرد و «ادْخُلُوهَا» بگوید.

«غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است»

چنین فردی دنبال هیچ چیز نیست. جز این که ببیند خدا چه می‌خواهد؛ هر چه خدا بخواهد، او هم می‌خواهد؛ راضی است.

«تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن

که دوست خود روش بنده پروری داند»

من برای خدا کار می‌کنم، خدا هم من را به بهشت می‌برد و به آرامش هم می‌رسم. من به خاطر

اینکه به سلامت و امنیت برسم این کارها را انجام ندادم. من به خاطر اینکه متّقی هستم چنین

کردم. متقی وظیفه‌اش این است که خدا را رعایت کند. او چیزی غیر خدا نمی‌بیند. راضی به رضای خداست. البته از آثار این رضایت این است که:

«إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ»

آن‌ها در بهشت‌ها و باغ‌ها و چشمه‌ساران هستند. این که در آن هستند، غیر از این است که برای رسیدن به این باغ‌ها و چشمه‌ساران، تقوا را رعایت کردند. نه این‌طور نیست. اگر کسی برای هر چیزی غیر خدا کار کند، [به بهشت رضایت نمی‌رسد] و این هر چیزی غیر خدا را شامل می‌شود، حتی بهشت رفتن. و جهنم نرفتن. حتی سلامت و امنیت.

البته الان این انتظار از ماها نیست‌ها! این که داریم می‌گوییم، در توصیف متقین و شیعیان است. گفتیم که ما هنوز متقی و شیعه نشدیم؛ ما دوست‌داران متقین و شیعیان هستیم. البته خدا کند ما در طول عمر خود حداقل یک نفر شیعه ببینیم. بعضی در طول عمرشان یک نفر شیعه هم نمی‌بینند. شب و روز در دنیا فقط با اهل دنیا زندگی و معاشرت دارند. بنابراین بسیاری از این مباحث و حرف‌ها و حقایق قرآنی را منکر می‌شوند. چرا؟ چون ندیده‌اند. نمی‌گوییم امام معصوم ندیده‌ها! نمی‌گوییم امیرالمؤمنین (ع) را ندیده‌ها! بلکه شیعه‌ی واقعی او را ندیده. در طول عمرش هنوز انسان متقی ندیده که بفهمد یک من ماست چقدر کره دارد. که بفهمد می‌شود. شدنی‌ست.

امید

عموم مردم ناامید هستند. البته ناامید از پول و پست و مقام نیستند. اما اگر به آن‌ها بگویی آدم باش، می‌گویند من؟ با کی هستی؟ با من بودی؟ مگر می‌شود آدم شد؟ ناامید از آدم شدن هستند. ناامید از متقی بودن هستند. بزرگ‌ترین گناه هم همین است که انسان از خودش و خدا ناامید باشد. می‌گویی: «این که ناامید از آدم شدن است؛ چه ربطی به ناامیدی از خدا دارد؟». او خدا را نمی‌شناسد و امید و اعتماد به خدا ندارد، بنابراین از خودش ناامید شده و می‌گوید: «خدا عاجز است از اینکه مرا آدم کند. خدا نمی‌تواند من را جزو شیعیان واقعی قرار دهد». حالا امیرالمؤمنین (ع) هر چه می‌فرماید: «شیعه‌ی واقعی باشید؛ می‌شود؛ خدا می‌تواند؛ به خدا اعتماد کنید». این‌ها می‌گویند: «نه. نمی‌شود». حضرت می‌فرماید شما می‌توانی خودت را بشناسی، خودت را بشناس. گم شده‌ی واقعی تو خودت هستی. می‌گوید: «نه. مگر می‌شود آدم خودش را بشناسد». هر چه می‌فرماید که خدای خودت را بشناس؛ می‌گوید: «نه، مگر غیر از امیرالمؤمنین و پیغمبر خدا، کسی خدا را می‌تواند بشناسد؟» حضرت هم می‌فرماید: حُبْ نَشْنَسْ. چه کارت کنم؟ وقتی خودت می‌گویی من آدم نمی‌شوم، نمی‌شوی دیگر!

مثل این است که شما یک شب عده‌ای را به منزل دعوت کردی و شامی هم فراهم کردی. به این‌ها بگویی: «شام تشریف بیاورید منزل ما». این‌ها بگویند: «ما؟ اصلاً و ابداً. مگر می‌شود؟ امکان ندارد». بگویی «آقا من برای شما تهیه و تدارک دیدم». بگویند: «برای ما؟ مگر ما آدم هستیم»؟

اهمیت فهم

امام حسین (ع) می‌فرماید: «برای شماها دارم کشته می‌شوم. جانم را دارم می‌دهم». می‌گویند: «برای ما داری کشته می‌شوی؟ نه بابا. برای من که نیست. لابد برای یک کس دیگر بوده. شاید برای این‌هایی است که عمامه سرشان است. شاید هم برای اولیاء خدا». نه. آقا می‌فرماید: «من برای شماهایی که جاهل و نفهم و بی‌شعور هستید، می‌خواهم کشته شوم».

«و بَدَلْ مُهَجَّتَهُ فَيَكُ لِيَسْتَنْفِذَ عِبَادَكَ مِنَ الضَّلَالَةِ الْجَهَالَةِ وَالْعَمَى¹»

«جانش را در راه تو بذل کرد تا بندگانت را از جهالت و سرگردانی گمراهی

نجات دهد»

یعنی آدم‌های جاهل را می‌خواهم نجات دهم. عجب! من جاهل را می‌خواهی نجات دهی؟ اینقدر من برایت مهم هستم؟ حضرت می‌فرماید آن‌قدر مهمی که من حاضرم جانم را بدهم که تو هدایت شوی. فهم پیدا کنی. شعور پیدا کنی. مسیر شیعه شدن را طی کنی. ما هنوز هم باورمان نمی‌شود. می‌گوییم نه، اشتباه می‌کند. حواسش نبوده یک جمله ناگهان از دهانش در رفته. و الا حضرت فدای من جاهل شود؟ ما باید برویم و فدای حضرت شویم.

حضرت مگر کیست؟ حضرت یعنی حق، یعنی علم، یعنی حقیقت، یعنی خدا. حقیقتش این است. برای همین، این همه برایش حساب باز می‌کنیم و برایش ارزش قائل هستیم. چون با خدا در ارتباط است. ما که می‌خواهیم فدا شویم، فدای چه کسی شویم؟ فدای حقیقت شویم. کجای ما می‌خواهد فدای حقیقت شود؟ حقیقت ما می‌خواهد فدای حقیقت شود؟ نه، جهالت و نادانی ما باید فدای حقیقت شود. ما باید کاری کنیم که نادانی و جهل‌مان را در راه حقیقت فدا کنیم؛ جهل که فدا شود، چه به جایش می‌آید؟ عقل می‌آید، فهم می‌آید، شعور می‌آید، حقیقت می‌آید، خدا می‌آید.

بنده‌پروزی

خدا می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ²»

¹ زیارت اربعین امام حسین (ع)

² سوره توبه، آیه 111

یعنی ما داد و ستدی با خدا داریم. ما برای او کار می‌کنیم و در راه او جان و مالمان را می‌دهیم. او نیز برای این‌ها جایگزین دارد. بهشت را به ما می‌دهد. این به آن در. برای بهشت کار نکن! برای جان دادن و مال بخشیدن کار نکن! برای خدا کار کن؛ برای اینکه حق را بشناسی؛ خودت را بشناسی؛ خدای خودت را بشناسی؛ با شعور بشوی؛ آدم بشوی. اگر چنین کردید، خودبه‌خود دیگر در مسیر آدم شدن اگر لازم باشد از عمرتان هم می‌گذرید؛ از چشم و گوش و جان و مالتان هم می‌گذرید. لازم باشد، کار به جبهه، جنگ و شهادت هم می‌کشد. جایگزین این‌ها می‌شود: «بهشت». یک وقت غصه‌ی این‌ها را نخورید! که این‌ها رفتنی هستند. این‌ها جایگزین دارد. بهشت جایگزین آن‌هاست. اما برای اینکه این‌ها را بدهی و بهشت را بگیری، کار نکنید!

«تو بندگی چو گدایان به شرط مزد نکن

که دوست خود روش بنده پروری داند»

تو بندگی خودت را کن. خدا خودش بلد است بنده پروری کند. جان و مالت را داده‌ای، در مقابل به تو بهشت می‌دهد. می‌گویی «من برای بهشت کار نکردم». باشد. اگر کسی برای شما جان فشانی کند و از همه چیزش بدون هیچ طمع و چشم داشتی به جبران بگذرد، شما جبران نمی‌کنی؟ شما به خاطر همان روحیه‌ی خدایی که در وجودت هست، جبران می‌کنی. آن وقت این روحیه خدایی را خود خدا ندارد؟ شما جان و مالت را در راه خدا دادی، خدا به تو بهشت می‌دهد، ولی به این شرط که برای این جان و مال دادن حساب باز نکنی.

دنبال این نباش که جان و مالت را بدهی و بهشت را بگیری. دنبال این باش که بندگی کنی، به وظیفه‌ی عبودیت خودت عمل کنی، خدا را بشناسی، هدف از خلقت خودت را بشناسی و تقوا پیشه کنی. تقوای الهی. یعنی برای خدا عمل کنی و به عشق خدا زندگی کنی. همین!

این‌هایی که به عشق خدا زندگی کردند، در زندگی غذا نخوردند؟ روزی‌شان نرسید؟ روزی داشتند. هر چه هم که خدا از روزی دنیایشان کم کرد از روزی آخرت، جایگزینش می‌کند.

البته درجه‌ی عقل و فهم و شعور آدم‌ها با هم متفاوت است. بعضی‌ها نمی‌توانند برای پول و مزد کار نکنند. اگر به ایشان بگوییم برای مزد کار نکن اصلاً کار نمی‌کند. می‌گوید: «پس برای چی کار کنم؟ اصلاً سر کار نمی‌روم». اکثراً همین‌طور هستیم دیگر!

نمی‌گوییم این‌ها چقدر بی‌شعور هستند، چون ممکن است به خیلی‌ها جسارت شود. می‌گوییم برای مزد کار نکن. می‌پرسد: «پس برای چه کار کنم؟» کوه نوردان برای چه به کوه می‌روند؟ آن بالا چه خبر است؟ مزد می‌دهند؟ آیا ایشان باربرند؟ کوله‌پشتی که دارند در آن باری نیست که قرار باشد آن‌جا تحویل بدهند و مزد بگیرند. آیا آن بالا جایزه‌ای می‌دهند؟ مجانی هست؟ نه. اتفاقاً باید کلی پول هم برای آذوقه‌ی این سفر خرج کنند.

اگر از ایشان بپرسید برای چه به کوه‌نوردی می‌روید؟ می‌گویند: مگر برای چیزی باید برویم؟ خود اینکه ما داریم این راه را می‌رویم مطلوب است. خود طی کردن این مسیر ورزش است. می‌گوییم: خوب وقتی رسیدی چه می‌کنی؟ می‌گوید: هیچ. به پایین برمی‌گردیم. می‌گوییم: پس چرا رفتی؟ می‌گوید رفتم که رفته باشم. این را می‌گویند:

«تو بندگی چو گدایان به شرط مزد نکن

که دوست خود روش بنده پروری داند»

ماها نمی‌توانیم بدون مزد کار کنیم. حضرت علی (ع) می‌فرماید: عبادت کنندگان سه دسته هستند، یک دسته «خَوْفًا مِنْ نَارِكْ» خدا را برای این عبادت می‌کنند که جهنم نروند. یک دسته خدا را عبادت می‌کنند، «شَوْقًا إِلَى جَنَّتِكْ»، که به بهشت بروند. اما حضرت می‌فرماید «بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ» **«خدایا چون تو شایسته‌ی عبادت هستی، تو را عبادت و بندگی می‌کنم»**. یعنی این را درک کردم، این را فهمیدم که خدا را باید بندگی کنم. باید بنده‌اش باشم.

اما این در اثاثیه‌ی ما پیدا نمی‌شود. این یک قلم جنس کمیاب است!

می‌گوییم: وقتی می‌روی سر کار، بنشین به حساب خودت برس. می‌گوید: «می‌روم سرکار که پول در بیاورم و مزد بگیرم». خراب‌کاری از همین جا شروع می‌شود. خراب کردی. نیتت را فاسد کردی. می‌گوییم: می‌روی که مزد بگیری؟ می‌گوید پس چی؟ بروم که بهم مزد ندهند؟ ما کی این را گفتیم؟ ما می‌گوییم برای مزد گرفتن نرو! حیف است که تو، نیتت را خراب کنی. حیف وقت و عمر ارزشمندت که صرف مزد گرفتن شود. این را برای آخرت ذخیره کن. تا کی می‌خواهی، آن را خرج دنیا کنی؟ آخرت با نیت درست می‌شود. نیتت را اصلاح کن.

کار می‌خواهی کنی، بگو خدایا من می‌روم که به وظیفه عمل کنم. تشخیص دادم، وظیفه الهی من این است که بی‌کار نمانم. مفید باشم. به‌دردبخور باشم. فعال باشم. وظیفه‌ی بندگی من این است که درس بخوانم. نتیجه اش چه می‌شود؟ نتیجه‌اش مهم نیست. البته نتیجه‌اش بد نمی‌شود. بلکه خیلی هم خوب می‌شود. مزد هم به تو می‌دهند. زیرا آن‌ها اصلاً کاری ندارند که تو با چه نیتی کار می‌کنی.

من و تو باید زرنگ باشیم. از هر فرصتی برای ساختن آخرت‌مان استفاده کنیم. خدا که دارد پول را به تو می‌دهد؛ نمی‌گوید چون تو برای پول کار نکردی نمی‌دهم. پس تو هم برای خدا کار کن. خدا حتی گاهی (و چه بسا همیشه) وقتی ببیند برای پول کار نمی‌کنی برعکس بیشتر می‌دهد. می‌گوید این بنده لیاقت دارد، برای اینکه باید کار کند کار می‌کند، این بنده طمع ندارد. باید به درد بخور باشم یا نه؟ تا وقتی چشم‌ت به جیب مردم و دولت و کارفرما و مدیرعامل است، کوچکی، حقیری، پستی، داری برای پول کار می‌کنی. **برای خدا کار و زندگی کن. بعد می‌بینی که راحت می‌شوی.** خدا هم به تو می‌گوید:

«ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ»

برو در باغ و در بهشت من،

«جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ³»

برو بگرد. برو صفا کن. غصه‌ها تمام شد. «آمین». چرا؟ چون دیگر از کسی توقع نداری. می‌گویی من که برای پول کار نکردم. این کارهایی که انجام دادم برای این نبود که به من بگویی «ممنونم، تشکر می‌کنم، بفرما مزدت را بگیر». من دنبال مزد نبودم. برای اینکه کسی از من تشکر کند کار نکردم.

«به درک واجب و ترک حرام، تقدیری

ز خاص و عامم اگر شد که شد، نشد که نشد

به قسمت ازلی راضیم، زمین و زمان

همه به نامم اگر شد که شد، نشد که نشد»

یعنی من برای دنیا کار نمی‌کنم و دنبال مزد نیستم و به خدا اعتماد دارم و راضی هستم.

توقع و انتظار

البته اهل دنیا این حرف‌ها را متوجه نمی‌شوند. نه اینکه نمی‌فهمد. نمی‌خواهد بفهمد! از بس این دنیا ذهنش را پر کرده، از بس دلبستگی به پول و مزد دارد، می‌گوید حقم است. کار کردم. باید حقم را بدهد، بعد هم می‌گوید، «حق گرفتی است». این؟! این حق است؟! اسمش حق است؟! قرآن حق است؛ آن وقت این پول و مزدی که تو می‌گیری هم حق است؛ جانش را می‌دهد برای اینکه حقش را بگیرد! این قدر نفهم است! این طوری آدم‌های متفکر، به آدم‌های متوقع تبدیل می‌شوند. می‌گوید: «این همه من گذشت کردم! من این همه خیر رساندم، احسان کردم؛ انفاق کردم تو نباید یک بار گذشت کنی؟». حُب برای چه کسی کردی؟

شیطان می‌گوید: «از کسی که به او خوبی کردی، انتظار و توقع داشته باش. او باید مزدت را بدهد. نباید به تو ظلم کند». اما تو زرنگ باش و زود به شیطان بگو: «درست است که او نباید ظلم کند، اما اگر ظلم هم بکند، وزر و وبال آن گردن خودش است. به من چه؟! من چرا ناراحت باشم و غصه بخورم؟ اگر او مزد من را ندهد، خودش جهنمی می‌شود. من چرا آرامش و بهشت خودم را به خاطر عمل او به هم بزنم؟ من چرا خودم را ناراحت کنم؟ من چرا خودم را از بهشتی که خداوند می‌فرماید «ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ» در بیاورم و وارد شوم به جهنمی که کینه و «غِل» و ناراحتی هست؟! فلذا می‌فرماید:

«وَوَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ»

³ سوره بروج، آیه 11

ما از دل‌های متقین کینه را می‌زداییم. نمی‌گویید متقین کینه را از دل‌های خود می‌زدایند. خودت را خسته نکن! تو برای خدا کار کن، خدا خودش کینه‌ها را از دلت خارج می‌کند. چنان که حتی اگر بخواهی نسبت به کسی کینه پیدا کنی نمی‌شود. یعنی کینه ریشه کن می‌شود. یاد خدا ریشه تمام رذائل را می‌کند. لازم نیست که شما بروی و دانه دانه رذائل را شناسایی کنی و از بین ببری. تو برای خدا کار کن. خالص شو. خداوند می‌فرماید: «نزعنا» یعنی ما رذائل را درمی‌آوریم!

چرا؟ چون خودت نمی‌توانی در بیاوری! می‌گویی بخشیدم اما نبخشیدی! هر موقع یادش می‌افتی ناراحت می‌شوی. خودت هم از این تناقض به تعجب می‌افتی. خیال می‌کنی بخشیدن دست تو هست. خدا می‌فرماید: «نزعنا» یعنی ما بیرون می‌کشیم از سینه‌های این‌ها غل و کینه را. بعد می‌آییم می‌گوییم مردم چرا اینطور به جان هم افتادند؟ کاری کنیم که مردم با هم برادر شوند. از هم کینه و نفرت نداشته باشند. اما هر چه بیشتر تلاش کنیم بدتر می‌شود! زیرا دست من و شما نیست! می‌فرماید: «اخواناً» یعنی کاری می‌کنیم این‌ها با هم برادر و رفیق شوند، صمیمی شوند. دست ما نیست! خدا باید این کار را انجام بدهد.

خدا باید غل و کینه و حسد و نفرت و بخل و... را از دل‌های مردم بیرون بکشد. یعنی مردم باید با خدا آشنا بشوند، خدا خودش این مسائل را حل می‌کند. کار از بالا درست می‌شود! باید از طرف خدا حل شود! «سلطان محمود خر کیه؟ [چه کاره است؟]»⁴ مگر کسی بدون یاد خدا می‌تواند وحدت، بین ملت ایجاد کند؟ خداست که باید وحدت ایجاد کند.

وظیفه‌ی ما

ما یک وظیفه بیشتر نداریم و آن هم این است:

«قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً»⁵

«قُوا» یعنی تقوا پیشه کنید. فعل امر است از تقوی.

آن‌هایی که اهل تقوا هستند و دلشان می‌خواهد آدم بشوند، فهم و شعور پیدا کنند، به این‌ها شعور بدهید تا از آتش جهنم (یعنی همان آتش کینه‌ها) در امان بمانند و با هم برادر شوند. اگر دیدیم که در دل ما کینه هست و با هم برادر نیستیم، بدانیم که تقوا نداریم.

«إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ»

⁴ اشاره به داستان سلطان محمود و دو گدا

⁵ سوره تحریم، آیه 6

یعنی برادرانه بنشینند در مقابل هم. منظور این که از دیدار هم لذت ببرند. قربان صدقه هم بروند. آیا مردم الان اینطوری هستند؟ وقتی هم‌دیگر را می‌بینند، می‌خواهند جان‌شان برای هم‌دیگر در برود؟

ما داریم به اصطلاح بوق را از سر گشادش می‌زنیم! می‌خواهیم کاری کنیم که مردم با هم برادر شوند. خب نمی‌شوند. با هم خواهر هم نمی‌شوند چه برسد به برادر! ما باید کاری کنیم که مردم تقوا پیدا کنند. یعنی خدا را بشناسند، خودش را بشناسند. خدا کاری می‌کند که این‌ها با هم برادر بشوند. چرا نمی‌خواهیم این یک کلمه حرف را بفهمیم؟ چرا دوزاری‌مان این قدر کج است؟ این مطلب چطور باید جا بیفتد؟
خدا می‌فرماید:

«نزعنا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غُلٍّ»

یعنی ما بیرون می‌کشیم کینه‌ای را که در سینه‌های این‌هاست. شماها فقط باید تقوا پیشه کنید. حالا این حرف را بزنیم، می‌گویند: این همه دستورالعمل‌های روانشناسی، روانکاوی، اخلاقی که مربوط می‌شود به اینکه کینه نداشته باشیم، مواعظ، نصایح و... همه این‌ها کشک است؟ نه فقط کشک نیست، پشم هم هست. دلت خنک شد؟ یعنی بدون یاد خدا هیچ فایده‌ای ندارد. قرآن می‌فرماید: «ما» می‌کشیم بیرون. سر کاریم، همه‌ی ما سر کاریم. ریشه‌ی این‌ها را باید از دل‌های مردم بکنیم. ریشه‌ی این‌ها هم در یاد خداست، در خداشناسی است، در معرفت‌الانفس است، در خودشناسی است.

انسان اگر خودش را بشناسد همه چیز خودبه‌خود حل می‌شود. یعنی خدا آن را حل می‌کند. همه چیز را سر جای خودش قرار می‌دهد.